

ضرورت شناخت ماهیت علوم انسانی

رضا داوری اردکانی

می‌خواستند فلسفه کانت را بخوانند و بدانند این فیلسوف که نقطه عطفی در تاریخ فلسفه غرب و انقلابی در حکمت اروپا ایجاد کرده است چه گفته و یافته است، کتاب سنجش خرد ناب را به دست می‌گرفتند و این واژه‌ها را در آن می‌دیدند: برهان آپازیونده، ترافریفتگاری ترافرازنده، ورزگروانه، دویچمگونیگ (برای دیالکتیک)، همدوسش، افدوم، نگرورزی تراگذرنده. فکر می‌کنید چه می‌گفتند؟ آیا این واژگان به زبان حال و قال به این بزرگواران نمی‌گوید که هرچه خوانده‌اید و هرچه که با زبان شفا و اسفار و گلستان و مثنوی معنوی آشنا هستید همه هیچ و پوچ است! مغایرت این زبان با زبان فلسفه اسلامی تصادفی نیست و نباید از لحاظ ذوق شخصی در آن نگریست. زبان این ترجمه از نسبت ما با گذشته حکایت می‌کند و قطع تعلقی که از آن کرده‌ایم. زبان فلسفه جدا از این نحوه تفکر نیست؛ هر نحوه تفکر اقتضای زبانی خاص دارد که به غیر آن نمی‌توان و نباید بیان معانی کرد. عدول از زبان و تفکری که ریشه در فرهنگ و تمدن یک قوم دارد و به بهانه نوآوری از خود واژه تراشیدن و زبان ساختن لطمه وارد کردن به مآثر و تاریخ قوم است. زبانی که جناب مترجم از آن مانند کسی که از جانور گزنده پرهیز کند دوری کرده است، زبانی است که با آن مهمترین آثار فلسفی در دوره تمدن اسلامی ایران به وجود آمده است و زبانی است که با آن ابن سینا و صدرالمتألهین و میرداماد و ابن رشد و خواجه نصیر تعاطی فلسفه کرده‌اند.

آیا این نوآوریها از این روست که فلسفه و تحصیل معرفت برای ما جدی نیست و با این همه که دم از گذشته و مفاخر ملی می‌زنیم چندان به گذشتگان و اقوالشان التفاتی نداریم؟ جواب این پرسش هرچه باشد این نکته مسلم است که به هر حال شرقشناسی در این مملکت تأثیر فراوان داشته و در رابطه ما با گذشته اثر عمیقی کرده است.

هیبت قطر کتاب و عنوان سنجش خرد ناب جرأت گفتن این کلمات را از این حقیر می‌گرفت لکن جدی بودن امر از یکسو و داشتن تعلق خاطر به فلسفه مرا واداشت جسارت به خرج داده چند کلمه ولو بسیار مجمل بگویم. والسلام

آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی. تألیف ژولین فروند. ترجمه دکتر علی محمد کاردان. مرکز نشر دانشگاهی. نه + ۱۴۵ صفحه. ۲۸۰ ریال.

کتابی که تحت عنوان آراء و نظریه‌ها در علوم انسانی توسط مرکز نشر دانشگاهی منتشر شده است متضمن خلاصه روشنی از آراء فلاسفه و صاحب‌نظران در باب روش علوم انسانی و نسبت این علوم با علوم طبیعی است. اکثر صفحات این کتاب به شرح اصول عقاید متفکران آلمانی اختصاص یافته است. نویسنده که یک فرانسوی است مدعی است که کتاب خود را برای رفع نقیصه‌ای نوشته است. منظور ژولین فروند از نقیصه بی‌اعتنایی یا کم توجهی علمای علوم انسانی فرانسه به آراء آلمانیهاست. او آراء آنها را به این جهت بیان کرده است که این بی‌اعتنایی را تدارک کرده باشد.

اگر واقعاً در فرانسه چنین نقیصه‌ای بوده است، ما هم که مختصر علوم انسانی خود را از مآخذ غیر آلمانی (تقریباً منحصرأ از مآخذ انگلیسی و فرانسه) فرا گرفته‌ایم در این نقیصه با فرانسویان شریکیم. آیا واقعاً نا آشنا بودن به آراء متعلق به علوم انسانی یک نقص و نقیصه است و باید تدارک شود؟ فرانسویها اگر ندانند که فلاسفه و محققان آلمانی در باب علوم انسانی چه گفته‌اند و چه می‌گویند دچار نقص بزرگی هستند و باید آن را تدارک کنند (و البته کتاب مختصر ژولین فروند برای تدارک این نقص کافی نیست، زیرا نیاز فرانسویان به دانستن فلسفه علم آلمانی خیلی بیش از اینهاست) اما آیا ما هم مثل فرانسویها به دانستن آراء اهل فلسفه علم در آلمان نیاز داریم؟

کسانی ممکن است بگویند که ما به هیچ چیز بیگانه نیاز نداریم و فریب نام و عنوان و شهرت الفاظ و علم و تمدن و فرهنگ دیگران را نباید بخوریم. در خصوص چنین برخوردی باید گفت که هر طایفه و قومی می‌تواند بگوید که به چه چیز نیازمند است و به چه چیز نیاز ندارد. اما اگر صرفاً به زبان اظهار بی‌نیازی کند و در واقع اسیر نیاز باشد خود را فریب داده است. اشخاص معدودی ممکن است باشند که به هیچ چیز جدید نیاز نداشته باشند، اما جامعه‌ها و کشورها حکم دیگری دارند. اقوام عالم در عصر ما به چیزهای بسیاری که منشأ غربی دارد در زندگی عادی خود نیازمند شده‌اند و چه بخوانند و چه نخوانند ناگزیرند که آنها

را از غرب بخرند. علوم انسانی هم در عداد این مایحتاج است. در مورد نیاز جامعه ما به علوم انسانی غرب عده‌ای دیگر ممکن است بگویند که علم شریف است و از هر جا که باشد باید آن را فرا گرفت. علوم انسانی نیز از جمله علوم انسان است، بنابراین ما باید آن را اقتباس کنیم. این نوع برخورد تا زمانی که مسبوق به جهل مرکب نباشد، و اقتباس با آگاهی توأم باشد درست است. ولی گاهی دیده شده است که این سخنان را کسانی بر زبان آورده‌اند که اقسام علوم و مراتب آنها را نشناخته و این جهل خود موجب شده است که تحقیق در ماهیت علم یا علوم مهمل گذاشته شود.

اگر بپذیریم که ما به علوم انسانی نیاز داریم، و بخواهیم با آگاهی به دنبال آنها برویم، چه باید بکنیم. این سؤال و پاسخی که به آن داده می‌شود بسیار مهم است. قبل از اینکه درصدد بر آوردن نیاز باشیم، باید خود نیاز را بررسی کنیم. نیاز به آشنایی با آراء اهل فلسفه علم یک امر نفسانی و روانشناسی صرف نیست، بلکه امری تاریخی است و اگر این نیاز نباشد به وجود آوردنش، چنانکه می‌پندارند، آسان نیست و با برنامه‌ریزی انجام نمی‌گیرد. نیازی هم که در جامعه ما به بررسی علوم انسانی غرب وجود دارد یک امر تاریخی است.

در پاسخ به این نیاز ما نباید صرفاً در بند این باشیم که علوم اجتماعی و انسانی به چه درد ما می‌خورد، بلکه باید بررسی کنیم که این علوم از کجا آمده و چه شأنی در عالم کنونی دارد و ما با آنها چه نسبتی می‌توانیم داشته باشیم. بعضی از فلسفه‌های علوم انسانی و به‌طور کلی فلسفه‌های علم از علم جدید چیزی شبیه به شریعت و جانشین آن می‌سازد که خود مایه تشدید غفلت است. در این به اصطلاح «فلسفه‌های علم» از منشأ علم و نسبت انسان با آن پرسش نمی‌شود و تحقیق نمی‌کنند که علم جدید با چه عالمی تناسب دارد. نیاز ما به فلسفه علوم انسانی و اجتماعی و به‌طور کلی فلسفه علم از آن جهت است که ما را با ماهیت علم جدید و شأن آن در عالم کنونی و نسبت علم با معارف و به‌طور کلی با تفکر آشنا کند. فلسفه یا فلسفه‌هایی که در آنها فقط علم جدید مثال بارز و مصداق تام و تمام لفظ علم باشد در حقیقت فلسفه‌های علم نیست، بلکه دعوت ضمنی به این است که همه چیز را از علم جدید بخواهیم، هر چند که گاهی از محدودیت آن هم سخن بگویند.

فلسفه‌ای که درباره علوم انسانی مورد نیاز ماست آن است

که به ماهیت این علوم و به طور کلی ماهیت علم می پردازد. این نوع فلسفه را ما فعلاً نداریم یا کم داریم و به آن محتاجیم. این فلسفه علم مبتنی بر یک اساس فلسفی است و ابتدا به ساکن شروع نمی شود و رشته مستقلی هم نمی تواند باشد یا لااقل آن را به کسانی که در فلسفه تحصیلاتی نداشته باشند نمی توان آموخت. تحقیق در فلسفه علم به این معنی که گفتیم ما را در ادراک ماهیت غرب و تاریخ غربی کمک می کند.

چیز دیگری که به نام فلسفه علم می شناسیم بیشتر بیان روشهای علم جدید و تعیین موازین احکام علمی است. این رشته با طرح مطالب فرعی و بی اهمیت و مهم جلوه دادن این مطالب و سکوت در مورد مطالب اصلی و جدی به تفکر زیان می رساند و گاهی اثر مخدر و منوم دارد، علی الخصوص اگر به صورت بازی فکری در آید. از این به اصطلاح فلسفه علم برای تبلیغ علم جدید و رساندن آن به مرتبه علم اعلی استفاده می شود، ولی برای فرا گرفتن علوم جدید نیازی به این تبلیغ نیست.

باری، نیاز ما به شناخت علوم و فلسفه علم جدید را نمی توان نادیده گرفت. ما در مورد تحصیل و تعلیم و تدریس علوم ریاضی و فیزیک و شیمی و زیست شناسی و دیگر علوم طبیعت چون و چرا نداریم و کسی نگفته است که این علوم را فرا نگیرند. در مورد علوم انسانی هم گرچه مشکلاتی وجود دارد و بحثهایی پیش آمده است، اما در این بحثها به اساس و مبنای این علوم توجهی نشده و مهمتر اینکه در عمل رسمی و اداری، علوم انسانی بی چون و چرا به رسمیت شناخته شده است زیرا چرخ بوروکراسی بدون این علوم نمی چرخد و اینها لازم و ملزوم یکدیگرند. در واقع علوم اجتماعی در تأسیسات اداری و بوروکراتیک به نحوی تحقق پیدا می کند و به این جهت کافی نیست که محققان بگویند فلان نظر درست است و بهمان رأی درست نیست، مگر آنکه آغاز و منشأ و شأن و موقع و مقام هر یک از آن آراء و نظرها را بدانیم. در این صورت بیشتر درباره نفوذ و غلبه علوم اجتماعی فکر می کنیم و این تفکر نحوی فلسفه علم اجتماعی است و اگر کسی کتابی محققانه در این رشته و فن بنویسد حقیقتاً نقیصه ای را رفع کرده و به آزادی خدمت کرده است.

*

رساله ژولین فروند گزارش مختصری از آراء و نظریات فیلسوفان و علمای بزرگ علوم انسانی است و بیشتر به کتاب درسی شباهت دارد تلخیص چنین کتابی نه ممکن است و نه مفید و مطلوب، و به این جهت باید صرفاً به مطلب اساسی آن و چیزی



که در سراسر کتاب مطمح نظر نویسنده است پرداخت. مطلب اساسی در این کتاب این است که علوم انسانی به چه مرتبه‌ای از علمیت رسیده و آیا این علوم از سنخ علوم طبیعی است، یا علوم انسانی و علوم طبیعی از حیث ماهیت با هم فرق دارند.

سیانتیسم (مذهب اصالت علم) در ابتدای پیدایش به این معنی بود که علوم انسانی از سنخ علوم اجتماعی است و یا نفوذ دورکیم و دوستان او در فرانسه این رای مورد قبول بسیاری از پژوهندگان علوم انسانی و اجتماعی قرار گرفته بود. در مقابل این رای طوایفی از علمای علوم انسانی و فلاسفه از آنجا که روان و طبیعت یا طبیعت و تاریخ را دو سنخ متفاوت می‌دانستند روش دیگری برای پژوهش در علوم انسانی پیشنهاد کردند.

نویسنده پس از بیان آراء متفکران و صاحب نظران نتیجه می‌گیرد (یا اظهار نظر می‌کند) که نه مغایرتی از حیث علمیت میان علوم طبیعی و علوم انسانی وجود دارد و نه یکی از علوم انسانی اسوه و نمونه علوم دیگر است. به نظر نویسنده علم بودن هر يك از علوم به این دلیل است که مشی آن با شرایط و روش علمی مطابق باشد. بر طبق این رای و در صورتی که روش پژوهش علمی را میزان قرار دهیم به وحدت علوم می‌رسیم. به نظر نویسنده کتاب این حکم مهمی است که بگوئیم علوم جدید وحدتی دارد. البته وحدت علوم جدید به این معنی نیست که مثلاً فیزیک عین جامعه‌شناسی است. فیزیک و جامعه‌شناسی دو علم مختلفند. پس وجه اختلاف این دو، و به‌طور کلی وجه اختلاف و کثرت علوم چیست؟

قدما می‌گفتند اختلاف و تمایز علوم به موضوعات است و بعضی از ایشان غایات مختلف را وجه امتیاز علوم می‌دانستند. طایفه‌ای هم می‌گفتند که سنخیت میان مسائل جهت جامع علم و وجه امتیاز آن از علوم دیگر است، اما در بحثهای فلسفه علم به معنی اخیر موضوع و غایت علم و جهت جامع در مسائل تحت الشعاع و تابع روش است و بیشتر کسانی که آراشان را در کتاب می‌خوانیم در روش بحث کرده‌اند و البته بحث در ماهیت روش علمی خود بخشی از فلسفه علم است.

يك نکته بسیار مهم و مهمتر از اینکه آیا علوم انسانی به درجه علمیت رسیده یا نرسیده این است که این علوم در چه عالم و موقع تاریخی به وجود آمده و آیا مناسبتی با عالم جدید دارد یا نه و اگر دارد این مناسبت چیست. اگر، چنانکه گفته‌اند، علوم اجتماعی به تاریخ معینی تعلق دارد و مثلاً مردم‌شناسی اختصاص به دوره استعمار دارد، در آن صورت تحقیق در ماهیت این علوم به صرف بیان روش علمی و مناسبت هر علم با علوم دیگر تمام نمی‌شود.

اصلاً باید تحقیق شود که چرا و چگونه قوام علم جدید به روش است. وانگهی اگر قوام علم به روش است، علم جدید با علوم دیگر چه تفاوت دارد. اگر در ماهیت روش تحقیق نشود، در معرض این غفلت هستیم که علم معتبر را منحصر به علم جدید کنیم یا علوم و معارف دیگر را در قیاس با این علم بی‌قابلیت بدانیم.

اگر در کتاب مورد بحث این معانی عنوان نشده است بآسی نیست زیرا در اپیستمولوژی عمده مطلب این است که علمیت يك علم به چیست و هر علم در چه مرتبه‌ای از علمیت است. نویسنده بدون اینکه تصریح کند در عداد کسانی است که به فلسفه علم به معنی جدی آن قائل نیست و بدون اینکه انتساب به مذهب اصالت علم جدید را بپذیرد، علم را علم جدید می‌داند و علمیت را موقوف به متابعت از روش می‌کند و می‌گوید «بررسی مبانی هر علم به خود آن علم تعلق دارد».

سخن نویسنده در حقیقت مدعای محالی است که به انحاء مختلف در بعضی حوزه‌های فلسفه علم شایع است. ماهیت و حقیقت هیچ علمی در خود آن علم مطرح نمی‌شود. در مورد علوم انسانی هم قبل از تحقیق در ماهیت این علوم هر چه بگوئیم در حدود مسائل است و به صرف پژوهش در مسائل به ماهیت نمی‌توان رسید و تا ندانیم که ماهیت این علوم چیست و آغاز آن از کجا بوده و چه لوازمی دارد نمی‌توانیم حکمی در مورد آن بکنیم. یکی از موانع این تحقیق هم این است که وقتی چیزی علم نامیده شد و شهرت یافت کسی جرأت ندارد در حقانیت آن تردید کند. البته منظور این نیست که منکر علمیت علوم انسانی شویم. حتی پیشنهاد نمی‌کنیم که در علمیت این علوم تردید کنیم. بپذیریم که اینها همه علم است. اما بپرسیم که چه علمی است و چرا در ادوار دیگر تاریخی نبوده و اختلاف و تفاوت آن با دیگر علوم جدید چیست و چه نسبتی با فلسفه و دین و اخلاق و معاملات و تمدن دارد. کسانی که می‌گویند علم پژوهشی است که بر طبق روش صورت می‌گیرد حکمشان در مورد علم جدید درست است، اما نتیجه تفکر در باب علم نیست و به صرف دانستن آن معلوم نمی‌شود که علم جدید چیست.

نویسنده این کتاب مدعی نیست که فلسفه علوم انسانی را بیان کرده باشد، ولی نسبت میان علوم انسانی با علوم طبیعت و به‌طور کلی نسبت هر يك از علوم انسانی با بقیه آن علوم مورد علاقه او بوده است و از این جهت مطالعه کتاب مفید است. ترجمه کتاب نیز به‌طور کلی مانند سایر ترجمه‌های مترجم دقیق است و در برگرداندن مفاهیم فلسفی به فارسی موفق بوده است. توفیق بیشتر او و مرکز نشر دانشگاهی را مستثنت دارد.